

یادبود دیوید سید کاظم پوپود و سمان یادبود

۷۴۵

علی پاشا صالح

یادھائی دیگر از حبیب یغمائی

مرگت تن مدیہ است بر اصحاب راز

زر خالص را چه نقصانست گزاز

مولوی

نخستین روزی که بہ دیدار آن سخندان نامور نائل شدم در وزارت معارف و صنایع مستظرفہ و اوقاف بود کہ بہ وزارت فرهنگت تغییر نام یافت و پس از تجزیہ، ہمین وزارت آموزش و پرورش امروز است. در آن ایام کہ در قسمت ادارہ کل انطباعات خدمت می کرد نسبت او را با یغمای جندقی، شاعر معروف ہجاگوی عہد قاجار، پرسیدم. با فروتنی و شوخ طبعی و حضور ذہنی کہ از ویژگیہای روحی آن سخنور نکتہ دان و سخن سنج بود پاسخی داد کہ فراموش نکرده ام. بی درنگت گفت: «یکی از ہجویاتی کہ او ساخته است منم!» ہزارستان شیراز گفته است:

«از این خاکدان بندہ ای پاک شد کہ در پای کمتر کسی خاک شد»

پس از آن کہ مدیریت مجلہ آموزش و پرورش را بر عہدہ گرفت از این ناچیز خواست برای آن مجلہ چیزی بنویسم. مختصری «در آسیب دہر و رهایی از غم» نوشتم کہ در پانزدہمین سال آن مجلہ چاپ شد (شمارہ ۱ و ۲ فروردین و اردی بہشت ۱۳۲۴). لکن بر خاطری پریش کہ از گردش روزگار ہمیشہ اندوہگین و ریش بود هیچ گونه اثری نگذاشت. گواہ این مدعی اشعار است کہ از طبع روان و افسردہ اش تراوش کردہ است: ۲.

۱- یغمای جندقی جد مادری حبیب یغمائی بودہ است. شرح احوال حبیب یغمائی بہ قلم خودش در کتاب سرنوشت آمدہ است و یک مجلد از آن دیوان اشعارش را از زاہ لطف و کرم بہ نگارندہ دادہ است. بہای کتاب چہل تومان تعیین شدہ است، ولی با بی ریائی محض خودش بین الہالین نوشتہ است «و ارزش ندارد!» البتہ از روی شکستہ نفسی و خفض جناح.

۲- نقل از کتاب سرنوشت، صفحات ۲۶۲ و ۲۶۳.

سال نو چون رسد، می‌رسد از نو، المی
 رخت نایسته غمی، آیدم از راه غمی
 عمر بگذشت ز هفتاد و، در این راه دراز
 از پی مصلحت خود ننهادم قدمی
 دمی از گردش ایام به دلخواه نرفت
 گرچه جان و تنم از جهد نیاسود دمی
 من و آن خاک گران‌ریگ که در دامن خویش
 «لنگری» دارد و «پاریز»ی و «ماهان» و «عجم»ی

بدین‌سان زندگانی پرکار و پر بار حبیب یغمائی سپری شد. سختی‌ها کشید و از گزندى که به بینایی ظاهریش رسید رنجها دید. غمناهی به جای گذاشت که سراسر از دلی پردرد و سری پرشور و ذوقی سرشار و قریحه‌ای طیار حکایت می‌کند. کافیسست تنها به این دو بیت از وصیت‌نامه او توجه کنیم تا بهتر به و ارستگی و آزرده‌گی خاطرش پی ببریم:

من نمی‌خواهم که در ترحیم من یاران من مجلسی سازند و تحسین مرا عنوان کنند
 من نمی‌خواهم که اشعار من و آثار من ثبت در دفتر کنند و جمع در دیوان کنند؟
 با تأکیدات بلیغ و صریح ادیب اریب حبیب یغمائی ضمن شانزده بیت نفز و پرمفز که جز یک بیت آخر همه ابیات دیگر با «من نمی‌خواهم» آغاز می‌شود، نمی‌دانم در پاسخ نامه دوست دیرین خود آقای ایرج افشار که مقاله‌ای برای درج در یادنامه آن خدمتگزار از دست‌رفته و رنج‌دیده فرهنگ ایران و زبان شیرین پارسی خواسته است چه بنویسم که در خور آن روح حساس باشد؛ هرچند ظاهراً در پایان عمر تغییر روی داده و برگزاری مجالس ترحیم هم در تهران و هم در دهکده زادگاهش خور سفارش شده است. سخنوران دانشمند و یاران وفادارش در رثاء حبیب خود و ستایش مجله یغما و اندیشه‌های مصاب و مصیب او و تجلیل از خدمات فراوان فرهنگی او و آثار ارزنده ادبی او داد سخن داده‌اند و حق او را ادا کرده‌اند و چیزی فرونگذاشته‌اند. بعنوان معترضه، برادر از دست‌رفته‌ام مرحوم اللهبیار صالح که با حبیب دوست بودند؟ نیز در وصیت‌نامه‌اش نخواست بود به سوگت او مجلسی ترتیب دهند، ولی

۳- از وصیت‌نامه شادروان حبیب یغمائی در مجله آینده سال دهم شماره ۴ و ۵ تیر و مرداد ۱۳۶۳ ص ۲۹۸/۸ و ۲۹۸/۹. بخش مهمی ازین شماره مجله زندگی‌نامه و فهرست تألیفات و کارهای مدیر مجله یغماست. همچنین خاطرات و برگزیده اشعار و برگرفته‌ای از نامه‌هایش به ایرج افشار.

۴- پس از انتخاب اللهبیار صالح از کاشان در دوره بیستم مجلس شورا که بی‌فاصله منحل شد، یغمائی پیرامون «برترین نعمت» و آزادی در پایان قطعه‌ای چنین گفته است:

ثبات بود و وفا بود اگر خدای بزرگ
 تهنی مباد ز آزاد مردم کاشان

بزرگ‌مرد نماینده‌ای به کاشان داد
 تهنی مباد ز آنان مردم کاشان

(از کتاب سرنوشت ص ۳۷ و ۳۸)



اللمیہار صالح و حبیب یغمائی (کوشکک لورا - ۱۳۴۴) عکس از ایرج افشار

دوستاناران ماتم زده اش چه در تهران چه در کاشان و شهرستانها چنین مجالسی را برگزار کردند. بی مناسبت نیست که مولوی فرموده است:

آزمودم مرگت من در زندگیست چون رهم زین زندگی پایندگیست

آنان که به مجرد نفس و خلود روح ایمان دارند مرگت را نیستی نمی دانند. نقل و انتقالیست از منزلی به منزل دیگر. تبدل و تحولی از نشئه جسمانی به نشئه روحانی. گروهی از فلاسفه از جمله ارسطو موطن اصلی نفس ناطقه را عالم ملکوت دانسته اند و معتقد به هبوط بوده اند. قصیده غزای شیخ الرئیس ابوعلی سینا نیز ناظر به همین معنی است. صدر المتألهین صاحب اسفار نفس را جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء دانسته و گفته است نفس در وهله نخستین طبع است، طبعی که حرکت جوهری استکمالی دارد و در وهله واپسین به روحانیت می رسد. عبارت دیگر حرکتی است از نقص به کمال و سیر منازل حیات که از جسمیت مطلقه آغاز می شود و به اشکال مختلف درمی آید. چهره های گوناگون را اهل اصطلاح صور اسطغسیه خوانده اند. از باب مثال چنین پس از نه ماه پرورش در رحم مادر از مرحله نقص پا بیرون می نهد و در ادامه این حرکت جوهری استکمالی هستی اول جای خود را به هستی های دیگر می دهد، «همچنین تا صدهزاران هستها»... نشئه دنیوی جای تلاش است و نشئه اخروی تجلی پاداش. تخم محبت دنیا در دلها کاشته می شود و خوشه هایی پدید می آید. دیری نمی پاید که دروگر دهر داس برمی گیرد و خرمن کوب فرا می رسد و خرمنی را

که به دشت افراشته است می‌کوبد و دانه‌ها را از گاه جدا می‌کند. به همین روال ناطقه جوهری به اصل خویش بازمی‌گردد و کالبد عنصری به زمین. زبان این حال و جان کلام را باز هم از مثنوی یشنویم و بگذریم:

جان گشاید سوی بالا بها	در زمین تن زده چنگالها
باقی این گفته آید بسی زبان	در دل آن کس که دارد نور جان
در جهان جان کنم جولان همی	بگذرم زین غم در آیم در یمی
قصه کوتاه کن که رقتم در حجاب	هین خمس واللہ اعلم بالصواب



غلامحسین یوسفی

چه بسیار دانشوران را که من
چو دانای کاونده گز تیره‌سنگ
بتاباند از گوهر روشنی
به کوشش ز دریاو از کوه و خاک
بدین مخزن آن جمله انباشتم
هر آن‌کو برد بهره از گنج من

ستاینده گشتم به هر انجمن
یکی گوهر روشن آرد بچنگ
یکی برق رخشنده از روزنی
ربودم بسی گوهر تابناک
که این مایه از معرفت داشتم
شناسد از این گنج من، رنج من

حبیب یغمایی

نویسنده این سطور در باب مقام ادبی و خدمات گران‌قدر و جاودان استاد حبیب یغمایی به زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایران، در حد توانایی ناچیز خود، جای جای قلم زده و سخن گفته است. اکنون که آن عزیز نامور رخت از جهان کشیده و در دل خاک آرمیده است در این مختصر می‌خواهم فقط به یک جنبه از شخصیت او اشاره کنم و آن شور و شوقی بود که وی در مجله یغما در زمینه پروراندن استعدادها و تشویق و تحسین و معرفی اهل ذوق و ادب داشت و این کار را برای خود و نشریه خویش وظیفه‌ای لازم و مهم می‌انگاشت. چه بسیار کسان از دانشوران و پژوهندگان و شاعران و نویسندگان و اهل قلم را می‌توان نام برد که برخی از نام و آوازه و شهرت و اعتبار خود را تا حدی مرهون حبیب یغمایی و مجله یغما هستند و هر کس انصاف داشته باشد این حقیقت را می‌پذیرد. گمان می‌کنم یک مثال برجسته کافی است: استاد عالی‌قدر مجتبی مینوی، با همه سابقه تتبع و تحقیق در ایران و خارجه و مطالعات درازدامن خویش، پس از بازگشت به ایران، در نخستین سالها نام شریفش از صفحات مجله یغما درخشیدن گرفت، همچنان که اگر مقالات و نوشته‌های بسیار ارجمند او نیز به یغما وزن و حیثیت فراوان می‌بخشید. اگر بخواهم به ذکر نمونه‌ها بپردازم فراوان است. اما بعنوان کوچکترین مثال وظیفه دارم با کمال فروتنی و اخلاص و ارادت عرض کنم بنده بی‌مقدار بتوبه خود، بیش از حد لیاقت، از تشویقها و اظهار ملاحظتها و حسن‌نظر استاد حبیب یغمایی در معرفی آثار ناچیز خویش برخوردار بوده‌ام و این سطور را پیش از هر چیز بدان منظور می‌نویسم که در این

مقام با یادکرد نیک از آن بزرگت سپاسگزاری کنم و در برابر روان پاکش سر تعظیم فرود آورم. از همین رهگذر بود که وقتی برای او سروده بودم:

آنقدر لطف کن که توأم ز فرط شرم
گاهی به پیش روی تو من سر بر آورم
در میان افراد بشر کسانی را می توان یافت که نه تنها خود ارزش کار و آثار دیگران را پذیرا نیستند و تأیید نمی کنند بلکه اگر کسی دیگر نیز سخنی در تحسین اشخاص و اثری از آنان بر زبان و قلم آورد بر نمی توانند تافت و تحمل نمی توانند کرد. آدمی گاه آنقدر گرفتار خودخواهی می شود که مثلاً کسی که خود طبیب یا مهندس است تاب آن را ندارد که بشنود فلانی ادیب یا شاعری تواناست و برعکس. گویی هر تقدیر و تحسینی که جز از ستایش ما باشد و در حوزه قدردانی از ما قرار نگیرد، پذیرفتنی نیست! اما گاه به کسانی نیز برمی خوریم که نه فقط از این خودبینی ها بدورند بلکه سعه صدر و روحی بزرگت دارند چندان که همه خوبیها و محاسن را هر قدر اندک و در هر جا باشد، فارغ از هرگونه حسد و بدخواهی، می بینند و کشف می کنند و می شناسانند، و از این کار حتی لذت نیز می برند. مرحوم حبیب یغمایی از این فیض بزرگت - که بخششی خدایی است - بغایت بهره ور بود و بسا سینه ای به پهنای آسمان و روحی بلند علاوه بر آن که فضائل و مزایای هر دانشمند و ادیب و محقق و طالب علمی را می ستود، از ذره پروری نیز فروگذار نمی کرد، حتی در این زمینه ها گاه مبالغه می نمود.

احترامی که او برای ایران شناسان شایسته و دانشوران و ادیبان و فارسی زبانان هند و پاکستان و افغانستان قائل می شد و در مجله یغما منعکس است از همین رهگذر بود. شویق دانشجویان و جوانان و صاحبان قریحه را نیز از همین لحاظ بر خود فرض می شمرد. به نظر او مجله یغما وظیفه داشت که در بزرگداشت دانشمندان و ادیبان و شاعران و خدمتگزاران فرهنگ مملکت هر چه بیشتر بکوشد. از این رو همیشه از دوستان و همکاران خود می خواست که در معرفی فلان کتاب و ارزیابی فلان اثر و یا تذکار خدمات ادبی و فرهنگی اشخاص همکاری و همقلمی کنند و بصراحت اظهار می کرد که این کار را برای خود و مجله یغما فریضه ای می داند. وقتی می دید که به اهل دانش و خرد و ادب و فضیلت چندان اعتنائی نبود، در تجلیل اینان مصمم تر و کوشاتر می شد. شگفت آن که هر قدر او نسبت به حق گزاری خدمات و ستایش آثار دیگران کوشنده و استوار بود در مورد آنچه خود کرده بود و می کرد بغایت فروتنی می ورزید. مردی که در اظهار احترام به کار و کوشش دیگران آنقدر سخاوت داشت بر خویشتن سخت می گرفت، چندان که وقتی مطلع شده بود که ارادتمندان وی درصددند یادگارنامه ای به نام او فراهم آورند باصرار می خواست از این کار منصرف شوند. او حتی پشت مجموعه اشعار خود به نام سرنوشت نوشته است: «بها: چهل تومان (و ارزش ندارد)». در مقام مدیریت مجله نیز این فروتنی و افتادگی او بصورتهای گوناگون بروز می نمود چنانکه بنده کمتر مدیر مجله ای را دیده ام که باندازه استاد حبیب یغمایی پذیرای انتقاد دیگران باشد و سخنان بیجا و نابجای نکته گیران را با

حاصله بپذیرد و در مجله درج کند و با همه ایرادها با حسن قبول مواجه شود و خم پر ابرو نیاورد و ارزش کار خود را هرچه کمتر انگارد.

در هرحال هریک از ما، چه بعنوان خواننده برخوردار از مجله و آثار استاد حبیب یغمایی و چه بعنوان دوست و همکار وی، انصاف آن است که از ثمره کوشش پایدار و نیز از محبت و عواطف سرشارش بهره‌مند بوده‌ایم و در یادبود وی این احترام و سپاس نخستین احساسی است که به ما دست می‌دهد و صمیمانه‌ترین نثارست به روان او.



سیدعلی آل داود

حبیب یغمائی سومین فرزند مرحوم حاج اسدالله منتخب‌السادات خوری است. طبق یادداشتی که منتخب‌السادات بر صفحه نخستین يك قرآن قدیمی نگاشته، ولادت حبیب روز سوم شعبان ۱۳۱۶ ه. ق. در خور واقع شده است. حبیب دوران کودکی و نوجوانی را در خور در دامان پدری دانشمند و شاعر و مادری سهربان و طبیب و آگاه به سر برد. تحصیلات مقدماتی و آموزش‌های نخستین را نزد پدر و مکتب‌داران خور طی نمود. به‌طوریکه سالمندان درگذشته برای این بنده نقل کرده‌اند، حبیب از همان دوران کودکی طبع موزونی داشته و برخی از درخواست‌ها و خواهش‌های خود را به زبان شعر بیان می‌نموده است.

در آن سال‌ها ولایت جندق و بیابانک به دلیل دورافتادگی و فاصله زیاد با شهرها مأمّن و مقر دستجات راهزن و مهاجم و یا حکام طغیان‌گر بوده است. در اوان کودکی حبیب این ولایت به تازگی از شر جهانگیرخان حاکم ظالم و شرور نجات یافته بود، اما دستخوش رقابت‌ها و درگیری‌ها و دست‌بندی‌ها برای کسب مقام حکمرانی شده بود. با شروع شدن وقایع مشروطیت، که مرکز کشور نمی‌توانست حتی مثل سابق هم ایالات دوردست را زیر نظر بگیرد - در خور و بیابانک اغتشاشات و آشفتگی‌های بیشتری رخ داد. در نتیجه این عوامل بزرگان و معاریف محل، زادگاه و موطن خود را رها کرده و هر يك به گوشه‌ای فرار کردند. از جمله مرحوم منتخب - السادات سالیان چندی را در طهران، خراسان و شهرهای دیگر ایران گذراند.

در سال ۱۳۲۷ ه. ق. نایب حسین کاشانی و فرزندش ماشاءالله‌خان سردارچنگت به این ولایت هجوم آوردند. منتخب‌السادات و فرزندانش قبل از اینکه مجال فرار بیابند به دست آنان دستگیر شدند. وی برای نجات خود و فرزندانش، منشیگری ماشاءالله‌خان را پذیرفت و با این کار، جان و مال خود و بسیاری از رعایای این ولایت را نجات داد.

حبیب یغمائی در حوالی همین سال‌ها برای ادامه تحصیل به شهر دامغان سفر

نامه حبیبی
پیش ازین در مقام حاجی منتخب
موتی سال ۱۳۳۰ قمری

من و دوستانم که به پیشنهاد شما در این باب
در این چندین بار با شما گفتگو کردیم و
میزبیت جنابت با ما با شما گفتگو کردیم
انگار اینها را در ذهن ما در این چندین بار
و در مورد هزاره من اینها را در این چندین بار
آری با ناممداری و شکار و هر چه
از ما بوسه زده بودیم و خوش خوش خوش
از آنجا که استند اکنون از آنجا که استند
رنج بیایم و فرزند دارد و هر چه
روزها شب کرده و هر چه
چه تعب است که با خود کافر را بویید در
و بیچاره میستار کز قوار میگذارد
و نامه اسمان سوگند میگرد
بداد در زندان

از دو منده وزند پاک و نیک
از این هفتی ز نسیب رها زنت من
گفته ام که بیاد افرو ان بابی در دو
هفت راه در هفت حال
چهار دیوار تن و ریح و بند زاهد
کوب و کند تا آنگ
صفی باشد که بران خاطر
که تو مان از برادر مهر سوا
گذشته از آن باید بر اع
بود است هم این سینه با بدنه
از آن راسان و این گویج
ضمیمه و دل برش خواص خود را نویسم
سلسله خامه نیکانی
دست بهاری

نمود، - مسافرتی که به سکونت چند ساله در آن شهر و اقامت دائم در طهران انجامید. - نایب حسین و فرزندانش پس از سه سال ترکتازی در محل روز سه‌شنبه ۶ محرم‌الحرام سنه ۱۳۳۰ ه. ق. جندق و بیابانک را برای همیشه ترک کرده و به کاشان و شهرهای دیگر رهسپار شدند. از مرحوم حبیب یغمائی درباره این مسائل و جریان‌ات نامه‌های متعددی بر جای مانده که آنها را به پدرش منتخب و یا به برادر ارشدش مرحوم ادیب آل داود نگاشته. این نامه‌ها همه در خور در خانه مرحوم ادیب موجوداند. فتوکپی یکی از نامه‌ها را که از دامغان به پدرش نگاشته و به سبک منشآت یغمای جندقی تحریر کرده ملاحظه می‌نمائید.

حبیب در همین دوران نوجوانی، با وجود آنهمه اغتشاش و ناامنی و بی‌حسابی و کتایی که در اوضاع مملکت بود طبعی گستاخ و جسور داشت. در قطعه شعری که برای نصرت‌الله‌خان امیراعظم حکمران مقتدر ایالت قومس سروده سخت از او انتقاد کرده، و به زبانی ظاهراً آراسته او را به باد نکوهش گرفته است. امیر اعظم در ذیل نسخه اصلی شعر چنین نوشته: «ما را هجا گفته منتخب‌زاده».

از سال ۱۳۳۵ ه. ق. که مدرسه ناظمیه به مدیریت مرحوم عبدالله یاسائی در دامغان تأسیس گردید، حبیب وارد این مدرسه شد. یاسائی که فردی دانشمند و مطلع بود در اداره مدرسه سختگیر و در کار تحصیل شاگردان سخت کوشا بود. وی چند سالی را در این مدرسه درس خواند و سپس در همان شهر دامغان به تدریس پرداخت. در یکی از سالها که مرحوم منتخب‌السادات پدرش به دامغان آمده و هنگام برقراری جشن پایان سال تحصیلی بود از نامبرده نیز دعوت به عمل آمد که در جشن مزبور شرکت نماید. و آن مرحوم قصیده مفصلی در این مراسم خواند که برخی از ابیات آنرا نقل می‌نمائیم.

در چنین موسمی که شاخه خشک	سبز و تر گردد و برآرد بار
ما که والاتریم مخلوقیم	از چه مانیم مرده فصل بهار
خاصه بیچاره میرزا عباس	که به درش بسی بود اصرار
وین طرف خسته «منتخب‌زاده»	کز جوانی به پیری است دچار
گاه می‌گویند از گلستان درس	گردش گلستان ندارد کنار
گاه جغرافیا و گه تاریخ	در حسابش به درس استمرار
حاصل این همه خرابی وقت	عمر طی کردن صفار و کبار...



در سالهای آخر انتشار مجله یغما روزی از مرحوم یغمایی خواهش کردم که شرح حال پدرش را - که از شعرا و دانشمندان منطقه بیابانک است - تدوین و در مجله منتشر نماید. آن مرحوم که بسیاری از بزرگان ناشناخته ادب فارسی را که از ولایات برخاسته بودند در مجله خود شناسانده بود، پیوسته از معرفی پدر دانشمند خود ابا می‌ورزید، لیکن این بار مطلوب این حقیر را اجابت نموده و شرح‌حالی در ده پانزده صفحه نوشت. ولی قبل از آنکه آنرا مرتب نموده و بدست چاپ بسپارد از این

کار منصرف گردید، و فقط شرح خطابی کوتاهی همراه با يك صفحه از خط آن مرحوم را چاپ کرد و دست‌نویس این شرح‌حال را به من سپرد. چون این نوشته تابحال منتشر نشده و مطالب آن ارتباط فراوانی با شرح احوال و زندگانی خود مرحوم استاد یغمائی دارد بخش‌هایی از آنرا نقل می‌کنیم:

[پس از بیست و چند سال مجله‌نگاری و وظیفه وجدانی و اخلاقی دارم که در احوال و اخلاق پدرم مجملی یاد کنم. شاید بعضی از خوانندگان مرا تخطئه کنند ولی می‌توانند این مقاله را نخوانند چون میحشی است تقریباً شخصی و خصوصی.]

مرحوم عبرت نائینی کتابی تنظیم می‌فرمود به نام مدینه‌الادب که در کتابخانه مجلس شورا است از من چنین شرح‌حالی را خواست و ظاهراً در آن کتاب درج است. اکنون دیگر بار می‌نویسم و شاید به عبارتی دیگر از کار درآید، اما چون دروغ و ریا را در آن راه نیست مطلب بی‌تفاوت خواهد بود.

نام پدرم اسدالله است و معمولاً کلمه میرزا بر آن افزوده می‌شود. بعداً لقب منتخب‌السادات را به او داده‌اند... چون به مکه مشرف شد کلمه حاجی هم در اول اسمش درآمد و به حاج منتخب معروف شد....

پدرم با عنوان آقازادگی و اعیانیت محل تمول کافی نداشت. در جوانی مدتی در سمنان به کفش‌دوزی پرداخت، پیش از تولد من که هیچ کفش‌دوزی او را به‌خاطر نمی‌آورم. اما هنرمندی محلی بود، جوراب‌هایی عالی می‌بافت، صحافی می‌کرد، در بنائی و گچ‌کاری باسلیقه بود، اما برای خودش نه برای دیگران. شغل اصلی پدرم کشاورزی بود نه اینکه خودش بیل به دست‌گیرد و کار کند، برزگرانی داشتیم که به دستور و مواظبت پدرم کار می‌کردند. در سه‌فرسنگی خور دهی معتبر بود به نام «غفورآباد» که اکنون خراب شده و سهمی از آن را پدرم داشت. از عباس‌آباد و دهکده نهرود و طاهرآباد و عرب‌آباد نیز شبانروزی مالک بودیم... از این قطعات و املاک پدرم سخت توجه می‌کرد و وسایل معاش خانواده را فراهم می‌ساخت.

چون پدرم خطی مرغوب و انشائی پسندیده داشت حکامی که به خور بیابانک می‌آمدند او را به میل یا به عنف به دبیری انتخاب می‌کردند اما از این راه چیزی عایدش نمی‌شد. در جوانی پدرم چندی به طهران آمده بود و به معلمی فرزندان سهام‌الملک عرب عامری انتخاب شده بود. او در بعضی شب‌ها برای دوستانش داستان‌هایی شیرین و جالب می‌گفت که من هم گوش می‌دادم و آرزوها داشتم که به مقام پدرم برسم و به طهران مسافرت کنم...

... بعدها پدرم مادرم را به همسری برگزید، و مادرم قاطمه دخترزاده مرحوم احمد صفائی دومین پسر یغماست و از این‌روی من هم از طرف مادر و هم از طرف پدر به فرزندان یغما منسوب می‌شوم. مادرم در جوانی زیبا بوده، آنچه من از او به یاد دارم زنی باهوش و پاک‌اعتقاد و نیکوسیرت و باوفا و شوهردار و فرزنددوست بود. مادرم از پدرم ده فرزند داشت که دو پسر در کودکی مردند و این مادر هشت فرزند را به‌خوبی توجه می‌کرد... مادرم شش ماه بعد از پدرم وفات یافت، از بس در عزای او

بر سر و سینه زد و اندوه برد... از فضائل مادرم، شناسائی خواص گل و گیاهان و داروهای محلی بود، بیماران را از هر جهت معالجه می‌کرد و غالباً مداوای او باعث شفای بیمار می‌شد، در کیسه‌ای بزرگت کیسه‌هایی کوچک از انواع گیاه‌ها فراهم داشت... اما از هیچ بیمار چه غنی و چه فقیر هیچگونه و به‌هیچ‌عنوان هدیه‌ای نمی‌پذیرفت...

پدر و مادرم هر دو تمصب مذهبی داشتند، نماز و روزه‌شان مطلقاً ترک نمی‌شد و فرزندان خود را نیز به همین خوی و روش برآوردند. پدرم جامه آقائی می‌پوشید عبا و عمامه و قبائی بلند و گیوه معمولی. وقتی که من در شاهرود نخستین بار کت و شلوار پوشیدم و موی سر گذاشتم سخت ناراحت و رنجیده‌خاطر شد و به همین جهت در هنگام زیارت حج بی‌اینکه مرا در طهران ملاقات کند، از حضرت عبدالعظیم گذشت...]



مرحوم یغمائی در سال ۱۳۰۰ شمسی به طهران آمد و مدتی را در مدرسه آلیانس و دارالمعلمین عالی به تحصیل اشتغال ورزید و سپس به خدمت وزارت معارف درآمد. یکی از نخستین خدمات فرهنگی آن مرحوم زمانی بود که برادرش مرحوم ادیب آل داد سرپرست اوقاف جندق و بیابانک بود پس در سال ۱۳۰۵ ش. با بودجه‌ای که از درآمد اوقاف تأمین می‌گردید نخستین مدرسه را در خور بنیان نهاد، و نام استادش 'بوالحسن‌خان فروغی را بر آن گذاشت. مدرسه فروغی چند سالی دایر بود و سپس بهنگام ریاست معارف سمنان وی به مدرسه هنر تبدیل گردید و جزء وزارت معارف درآمد. گزارش دقیق و مفصل تأسیس این مدرسه در مجله ارمنان سال ۱۳۰۵ ش چاپ شده است.



چون زندگی فرهنگی مرحوم استاد حبیب یغمائی از سنوات ۱۳۰۰ به بعد تا حدودی روشن شده و دوستان آن مرحوم و دانشمندان و فضیای دیگر کم و بیش به آن اشاره‌ای کرده‌اند از تکرار آنها خودداری ورزیده به ذکر چند مطلب دیگر می‌پردازم: مرحوم یغمائی علاقه زائدالوصفی به زادگاه خود داشت، در میان سخنوران و شاعران نامدار به خصوص در دوران معاصر چنین موضوعی کمتر سابقه دارد. در دیوانش اشعار بسیاری وجود دارد که اشاره به شوره‌زاران و وطن خود نموده و پیوسته در حسرت دوری آنجا بوده است.

علاوه بر خدمات عمومی که برای آنجا انجام داد از قبیل تأسیس مدارس و کتابخانه و اهداء کتب خود به کتابخانه آنجا، وی گره‌گشای مسائل و مشکلات عادی هم‌شهریان خود نیز بود. بسیاری از آنان حتی کوچک‌ترین گرفتاری‌های زندگی خود را با او در میان می‌نهادند. در مسافرتی که چند سال پیش به آنجا کرده بود، من خود شاهد بودم که روزی یکی از فقیرترین و بدبخت‌ترین اهالی خور از یکی از کارمندان دولتی آنجا به وی شکایتی کرد. یغمائی چنان متأثر گردید که اشکش جاری شد.

لیکن بروی خود نیاورد. چند ماه مأمور ناخلف را از آنجا منتقل کرد و تا مدت‌ها وی را رها نکرد.

در یکی از اشعار چاپ‌نشده خود دوری از وطن را و یاد خوش دوران کودکی را چنین توصیف کرده است:

یاد از آن روزی که از ده سال بد کمتر مرا
هم پدر بد بر سر و هم مهربان مادر مرا
گرچه بگذشته است دوران‌ها بسی بر سر مرا
لیک نگذشته است ایسامی از آن خوشتر مرا
گر جوانی از فصول زندگانی خوشتر است
عهد خردی یعنی آغاز جوانی خوشتر است
در ده بیچاره ما دزدی و طغیان نبود
مردم ده را طمع بر مال این و آن نبود
نامی از نظمیه و عنوانی از آژان نبود
خانه را در روز و در شب حاجب و دربان نبود
مرد و زن، خردوکلان، دارا و گر درویش بود
بی‌تواحم هر کسی دنبال کار خویش بود

یغمائی در انتشار مجلهٔ یغما زحمت فراوانی متحمل می‌شد، در حقیقت می‌توان گفت که مجله را یک‌تنه اداره می‌کرد در بیشتر اوقات تنها یک دستیار داشت که همه امور را با هم انجام می‌دادند. از زحمات تدوین و انتخاب و تصحیح و غلط‌گیری مطبعی گرفته تا نوشتن پشت پاکت‌های مجله و حتی گاهی رساندن آنها به ادارهٔ پست و امور حسابداری را گاهی و بلکه اغلب خود انجام می‌داد. علاوه بر تمام اینها حبیب به‌خاطر اینکه بعضی اوقات با مقامات دست و پنجه نرم می‌کرد به زحمات بیشتری دچار می‌شد، زحمت تعویض صفحات مجله و جای‌گزینی آنها. بد نیست یکی از این جریانات را که خود شاهد بودم نقل نمایم: چند سال پیش نامهٔ منظومی برای فرزندانش دکتر احمد یغمائی به پاکستان فرستاده بود، موقع چاپ آن در یکی از شماره‌های یغما، بسیاری از ابیات را حذف نمود، لیکن بعد از غلط‌گیری و قبل از چاپ شش هفت بیت پایان این منظومه را نیز حذف کرد. معذرا باز هم مقامات مسئول به هنگام انتشار مجله ممانعت ایجاد کردند و در نتیجه یک شب تا سحرگاه به‌اتفاق آن مرحوم مشغول کندن صفحات مجله بودیم، که به موقع انتشار یابد. بد نیست آن ابیات حذف شده را که جزو اشعار چاپ نشدهٔ آن مرحوم است ذکر نمائیم:

عبرت آموز از من ای فرزند	به ز حال پدر بگیری پند
خوب کردی کسزین دیار شدی	تا پزشکی بزرگوار شدی...
هیچ بیرون مشو ز پاکستان	که دیاری عزیز و پاک است آن...

این وطن را بمان به اهرمان
 اژدرآسا جهان بیوبارند
 آخوران در طویلها دارند
 کاخها حجره‌های تو در تو
 چارپاسیرتان کتف کلفت
 در پایان گزیده‌ای از یکی از منظومه‌های چاپ نشده آن مرحوم را نقل می‌نمایم:

شب عید سال ۱۳۵۴

شبی آکنده ز تشویش و ملال
 آرزو هیچ مگر مرگی نیست
 وگر آمد بنیاید هرگز
 شور و شوق و شعفی دیگر بود
 کلفتی، خادمکی، دربانی
 بود پیکان مرا راننده
 و آن درختان به خیابانی چند
 چه فریبا و چه خوش منظره بود
 که نیابند نظیرش دگران
 ایتکار هنر رنگ‌آمیز
 تخت‌هایی همه در خوبی طاق
 گاهی افکنده به رو گاه به زیر
 در و دیوار به رنگی مرغوب
 نوربخشنده‌تر از وادی طور
 رادیو سوئی و سوئی تلفون...
 که دریغ از هنر او نکنم
 شادمان بود که خوش سازی داشت
 یاد از آن خنده چون شکر او
 که گهی داشت طرب گاهی غم
 بود آنسان که دلم خواسته بود
 هوس از بود می و جامی بود
 می‌سپردم به خوشی ایامی
 نیست دیگر سوی آن منزل راه
 آنچه هر سال بیدان ضم کردم
 آنچه یا خون جگر بود مرا

 خانه و لانه من یکسر سوخت...

شب جمعه است و شب اول سال
 در شب عید مرا برگسی نیست
 این چنین عید نیاید هرگز
 سال پارینه بسی بهتر بود
 منزلی بود و سر و سامانی
 حسن، آن باادب داننده
 باغکی بود و درختانی چند
 آن درختی که پس پنجره بود
 فرش‌هایی همه زیبا و گران
 یزدی و کاشی و کرمانی نیز
 مسند تخت به هر چار اطاق
 آن پتوها چو یکی نرم حریر
 سالی دلکش و با وسعت و خوب
 لوترهای نکو جور به جور
 میزی آماده به طرف سالن
 هیچ‌که یاد پیانو نکم
 دخترم بانمک آوازی داشت
 یاد از آن نغمه جان‌پرور او
 یاد از آن خنده و آن گریه بهم
 الغرض منزلی آراسته بود
 نقل و پسته و بادامی بود
 بود آماده نهار و شامی
 ای دریغا که همه گشت تباه
 آنچه یک عمر فراهم کردم
 آنچه از نور بصر بود مرا

 بذل فرمود و پراکند و فروخت

نفسی هست ولسی مرده منم
 همدمی نیست پرستاری نیست...
 ور کنم ناله جوایم بدهد...
 دیگر آن محفل مملو ز نشاط
 خواهد از خواست خدا هم نشود...

وای ای وای که افسرده منم
 وای ای وای که غم‌خواری نیست
 هیچکس نیست که آیم بدهد
 دیگر آن خانه و آن طرفه بساط
 هیچ البته فراهم نشود

که مثلشان نبود زیر چرخ مینائی
 اگرچه اهل ادب را بود شکیبائی
 که بود منبع فضل و کمال و دانائی
 محققى که نبودی کشش به والائى
 هزار سال نمائی چو خانه فرسائى
 فروغ مهر فضیلت حبیب یغمائى
 تپید و جهد نمود آنچنان که می‌شائى
 که کس نکرد بدو همسرى و همپائى
 جز او که داشت چنان همت و توانائى؟
 حکیم ملک سخن مظهر نکو رائى
 چو او نیابى اگر عالمى به پیمائى
 به دلربائى و پاکیزگى و زیبائى
 نیافتم سخنى به ازین به شیوائى

سه‌اوستاد درین سال از جهان رفتند
 شکیب نیست ازین غم دل ادیبان را
 بزرگ‌مرد سخندان حبیبی افغان
 مورخى که نظیرش نژاد مادر دهر
 به وصف او نتوان داد خامه داد سخن
 دگر سخنور نسامی، ادیب دانشمند
 برای خدمت فرهنگ بیدریغ و مدام
 چنان به شیوه تحقیق رفت راه درست
 جز او که بود همه عمر پاسدار ادب؟
 سوم امیری روشن‌ضمیر و بی‌مانند
 درست‌کار و خردمند و پارسا و امین
 درین زمانه نیاراست کس سخن چو امیر
 برای ماده تاریخ فوت استادان

سر از ادب چو برآورد ز احترام و ادب

قلم نوشت «حبیبی، امیری، یغمائی»

۱۳۶۳

عبدالکریم تمنا افغانستانی

مجله آینده که تصویر استاد یغمائی مزین ترش کرده بود سخت جالب و خواندنی بود. مطالبی که درباره پدر یغمائی چاپ شده بود بسیار خوب و عالی بود. خداوند شما را بیش از پیش توفیق نیک عنایت فرماید تا درین قحط‌سال فضیلت خدمات فرهنگی خویش را ادامه بدهید. مجله آینده میان افغانستانی‌های مقیم این دیار شهرت و محبوبیت زیاد دارد. هم محتویاتش خوب و دلنشین است و هم یادگار است از شادروان دکتر محمود افشار خداوند افغان‌نامه و دوستدار فرهنگ کشور عزیزمان افغانستان و خواهان وحدت فرهنگی میان دری‌زبانان جهان. باور کنید که هر بار مجله تازه آینده را دریافت می‌دارم بارها می‌خوانم و لذت می‌برم. از اینکه قصیده پنده را که درباره آقای یغمائی و مجله یغما چاپ کرده بودید ممنونم و سپاسگزار. در قصیده‌ام چند غلط طبعاتی روی داده که اگر لازم میدانید در شماره آینده آینده

توضیح دهید.

- ۱- در سطر اول بیت دوم بجای گرامی استاد گروهی استاد چاپ شده.
- ۲- در سطر ۱۲ مصراع اول بجای اندران اندرون چاپ شده.
- ۳- مصراع دوم سطر ۲۰ صفحه ۲۴۷ چنین تصحیح شود: رودکی والہ و مشتاق بود عنصریاً. اگر انوری به بیت بالا قافیه نمی‌شد اشکالی نداشت. شاید هم این سهو را هنگام نوشتن من مرتکب شده باشم.

با عرض حرمت عبدالکریم تمنا افغانستانی

* * *

بزرگ‌سرد حبیبیا سترگ استاد	بلند نام تو پیوسته چون بیان
دریغ پاک روانت ز قالب تن رفت	عظیم رحمت دادار بر روانت باد
بیامدی به جهان پاک و پاک‌هم رفتی	قرین صحبت‌پاکان به‌خلدجان
اگر که چند حسودت به‌جان‌بیازردند	حسود کم چو غباری ز آستان

ابوالقاسم (طغری) یغمائی

* * *

صد حیف که این بار نیز دلمان یکباره فروریخت زیرا در فرصتی به این کوتاهی، پس از درگذشت جانسوز مرحوم دکتر محمود افشار، که یادش پیوسته گرامی باد و خدایش بیامرزد، عالم ادب، بزرگوار دیگری را از دست داد و این بار استاد حبیب یغمایی شاعر و ادیب بزرگواری بود که برای زبان و ادبیات فارسی واقعاً زحمتها کشید و خون‌دلها خورد و پس از آنکه «چندی اندر مجلس علم و ادب از فروغ معرفت جوشان شد»، عاقبت الامر «وارد دنیای خاموشان گردید» و بسا فقدانش عالم ادب را داغدار نمود. خداوند جملگی این بزرگواران را که نور چشم و روح و روان این ملتند، قرین رحمت کناد چرا که بقول عبرت نائینی:

در مملکت وجود نویسنندگان به قدر چون مردمک به دیده و چون روح در تن است
غلامرضا رزمگیر (بوشهر)

مجله جدید که مربوط به فوت آقای یغمائی بود دیدم... هم اکنون به فکر آن شب تابستانی افتادم که شبانه ما را به یزد بردید و چون نیمه شب شد در راه اردستان با ایشان و آقای اصغر مهدوی روی زمین کویر خوابیدیم و شبی را از ترس گزندگان صحرا به سختی صبح کردیم. سرد هم بود ولی یغمایی از کویر و ستاره‌ها تعریف می‌کرد. در همان سفر بود که به صفائییه رفتیم و خوش گذشت. آقای عباس عسکری هم بود... طرزجان هم رفتیم و آقای یغمایی آنجا شعرهای خوب می‌خواند...

بمهرام افشار (لوس آنجلس)

کریم امیری فیروزکوهی

شاعر و ادیب متولد سال ۱۲۸۸ ش. روز نوزدهم مهرماه ۱۳۶۲ در تهران درگذشت. خلاصه احوال او در اغلب تذکره‌هایی که برای معاصران نوشته‌اند آمده و خود در مقدمه جلد اول دیوانش جزئیات سرگذشت خویش را از روزگار کودکی به توصیفی شیرین نوشته است.

امیری فیروزکوهی در شعر با سبک مشهور به هندی پیوستگی و بستگی یافته بود و در همه حال صائب را برجسته‌ترین شاعر زبان فارسی می‌شمرد و در پیروی از او در میان معاصران تندتاز بود و در معرفی سبک شعری صائب صاحب اهتمام بود. دیوان شعر امیری فیروزکوهی به اهتمام دکتر امیر بانوی مصفا (فیروزکوهی) در دو جلد (۱۳۵۴-۱۳۵۶) که حاوی اقسام عمده شعرست به طبع رسیده و نشر شده است. مهم‌ترین قسمت آن غزلیات است که ۵۱۷ غزل در بر دارد.

دوستداران شعر امیری فیروزکوهی می‌توانند برای آگاهی بیشتر به مقاله ولی‌الله درودیان مندرج در همین مجله جلد ۹-۱۰ سال ۱۳۶۰ صفحات ۷۰۸-۷۰۳ مراجعه کنند.

چند قطعه شعر که به یاد او سروده شده و به دفتر مجله فرستاده شده است چاپ می‌شود.

آن یار مهربان و رفیق صمیم رفت
 کان مشفق صمیمی و یارقدم رفت
 دردا که بحر دانش و ذوق سلیم رفت
 کان فاضل فهیم و ادیب‌علیم رفت
 درماتش ز دیده چه سیلی عظیم رفت
 آسوده سوی گلشن و باغ نعیم رفت
 زی بارگاه روشن بی‌ترس و بیم رفت
 پائیده گشت هرورقش بانسیم رفت
 استاد سبک صائب و طرز کلیم رفت

دردا و حسرتا که امیر کریم رفت
 یک عمر یار. مشفق ما بود ای دریغ
 بحری ز فضل و دانش و ذوق سلیم بود
 شد ملک علم خالی و جای ادب تهی
 با سیل اشک خون دل از دیده ریختیم
 با گوش جان شنید زحق بانگ ارجعی
 زین خاکدان تیره پر بیم و بی امید
 از هم گسیخت دفتر دانش هزار حیف
 رونق فزای مکتب صائب امیر بود

خوناب‌دیده بین و مگو چون گریستم

درماتش ز دیده بسی خون‌گریستم

روز و شب از فراق تو زاریست کارمن
 خون دلست و اشک روان در کنار من
 در ماتم تو نیست جز این کار کار من
 ایوای بعد ازین به دل و حال زار من
 بنگر چگونه میگردد شام تاز من
 ای یاقا رفیق من ای دوستدار من
 بودی دریغ‌گوی من و سوگوار من

رفتی امیر ای تو وفادار یار من
 تا رفتی از کنار من ای خفته زیر خاک
 دستم ز کار ماند ز بس کوفتم بسر
 من رفته ام زدست تو چون رفتی از نظر
 روزم سیاه شد چو شب از دوری رخت
 ایکاش سردمی من و مرگت ندیدمی
 گشتم دریغ‌گوی بمرگت تو کاش تو

بود انتظار من که جهان باتو طی کنم
کی بود رفتنت ز جهان انتظار من
تنها نه در عزای تو شد جامه ام سیاه
شد روز من سیاه تر از روزگار من
ای شمع جمع ما ز فروغ تو داشت نور
مرگ تو جمع را ز وجود داشت دور

احمد سهیلی خوانساری

• • •

چه رنگ تازه برآورده این خم گردون؟
چه روی داده که ارباب علم میبوتند؟
امیر ملک ادب گوئی از جهان رفتست
قلوب اهل هنر را به رنج مقرون کرد
ز فکر صائب خود آنکه داشت صائب را
کسی فصاحت حسان و فضل سبحانرا
معلم حسنات و مربی اخلاق
ز نظم و نثرش قدس و مقام او پیداست
کریم نام ملقب به سیدالشعرا
شگفت نیست که این ارتحال جانفرسا
خدایرا چه بلائی است این بلای اجل؟
به سوگ او نتوان یسافت در احیانش
دریغ و درد که کس را گریز نیست ز مرگ
غرض ز حالت محزون و فکر کوتاه خویش
نیافتم کلماتی رسا رثائشرا
بسال شمسی تساریخ رحلتش گفتم:

۱۳۶۳

«چنان مقر بقای امیری است کنون»

۱۴۰۵

جلال بقاتی نائینی

رباعی

دردا که امیری سخندان ادیب
آنگونه که در رثاء یغمائی گفت
رفت و از قفای دکتر افشارو حبیب
اشاره به آخرین مصراع شعر مرحوم امیری (بس تسلیت اینقدر که باید ز قفا
رفت) در مرثیه مرحوم حبیب.

جلال بقاتی نائینی

• • •

تا آن امیر نادره گفتار درگذشت
از باغ فضل، سرو سرافراز اوفتاه
کار سخن بمرگ وی از کار درگذشت
وز گلشن ادب گل بی‌خسار درگذشت

آن بی‌نظیر در همه اعصار درگذشت شد کاروان ز کار، که سالار درگذشت آن ابر فیض‌بار، بیکبار درگذشت آمد خزان و رونق گلزار درگذشت خاموش ماند و از سر گفتار درگذشت دردا که آن یگانه‌ترین یار درگذشت همچون نسیم صبح سبکبار درگذشت دم در کشید و از سر هر کار درگذشت کش بود نظم و نثر بهنجار درگذشت واحسرتا که وعده‌ی دیدار درگذشت ای دل به غم بساز، که غمخوار درگذشت

*

افتاد و هرکه صاحب مقدار درگذشت یفمائی یگانه چو افشار درگذشت همچون رهی، جلیلی بیدار درگذشت مسرور آن ادیب سخنیار درگذشت

*

کامد اجل فراز و بناچار درگذشت «هرگز مگوی، زنده به آثار درگذشت» دار بقا گزید و از این دار درگذشت ور آفتابش از سر دیوار درگذشت
یدالله عاطفی (کرمانشاه)

آن بی‌نظیر در همه آفاق، جان سپرد سالار کاروان ادب بود و علم و فضل آن بحر پرخروش، بناگه ز جوش ماند گلزار معرفت را، رونق‌فزای بود دستانسرای بزم سخن یارب از چه روی یاری یگانه بود محبان خویش را جانش برست از شب ظلمانی حیات کار جهان به اهل جهان واگذار کسرد آن صائب زمانه و خاقانی زمان دیدارش آرزوی دل و جان خسته بود ای دیده خون‌گیری، که شمع وفا بمرد

یارب چه فتنه بود که در خطه‌ی ادب فرزانه پرخورد چو همائی ز پا افتاد همچون نوید، فرخ فرخنده‌پی برفت استاد مینوی، سوی مینو شتاب کرد

وینک رسید نوبت میسر سخنوران او زنده‌است، لیک به آثار خود، که گفت: سرمنزله فناست جهان، لاجرم، امیر از نور فکرتش، همه آفاق، روشن است

امیر رفت و ز ملک سخن امیر برفت امیر رفت و تو گویی که از جهان ادب امیر رفت و بدنبال او سخن از عرش امیر قافله‌سالار شعر بود و، سخن امیر نادره روزگار بود و چو رفت دریغ و درد که آن طبع نکته‌یاب بخت اگرچه بود به تن مشت استخوان، لیکن اگر صغیر بدش جسم، در مقام سخن به موج خیر هنر، در دل نهنگ نشست کسی که بود مرید کتاب و شعر بمرد به گوشه‌گیری مه بود و گرم‌خوئی مهر

غزل‌سرای هنرمند بی‌نظیر برفت کلیم و صائب و خاقانی و ظهیر برفت به فرش آمد و گریان و سربیزیر برفت به غم نشست، چو آن شاعر شهیر برفت ز شهر بند سخن اعشی و جریر برفت فسوس و آه که آن نفس دلپذیر برفت همای همت او برفراز تیر برفت کبیر ماند و کبیر آمد و کبیر برفت به رزمگاه سخن، در دهان شیر برفت کسی که بود مراد جوان و پیر، برفت چو مهربان شد آن ماه گوشه‌گیر برفت

هزار و سیصد و شصت و سه سال شمسی بود که استاد سخن سنج ما، امیر برفت
علی باقرزاده (بقا) - مشهد

• • •

به روح پاک امیری درود باد درود
به هر کدام ز اوزان نغز شعر دری
پس از وفات «ملک» شاعری قصیدی سرای
که در زمانه ما شاعری چنان کم بود
ز قطعه و غزل و مثنوی ترانه سرود
به جز امیری، در عهد ما نبود نبود
ابوالقاسم پورحسینی

• • •

هر چند بود مرگت ز تقدیر خداوند
پس آتش جانسوز که بر جان من افکند
او رقت و دگر نیست دل غمزده خرسند
لطف و کرمی، همچو پدر داشت به فرزند
گر گپ زدی از حکمت و گر دم زدی از پند
نظمش همه شیوا و طرب خیز و خوشایند
گردد چو پدیدار هزاران دی و اسفند
در بند سخن بود ز اخلاص و ادب بند
هرگز نتوان یافت به گیتیش همانند
در ورطه اندیشه زدم غوطه دمی چند
تاریخ، خرد جست ز «استاد خردمند»
۱۳۶۳ شمسی

عبدالکریم تمنا افغانستانی

• • •

امیر ملک ادب رفت از دیار سخن
درود باد به جان تو ای ادیب اریب
ز سال قوت تو در انجمن سخن ما رفت
سؤال کرد ز سال وفات یسار عزیز
زوحی سر به درون برد «همت» و گفتا:
که داشت علقه دل و جان به مهر و الفت دوست
یکی ز جمله خاصان کوی حضرت دوست
«کلام نغز امیر» ست سال رحلت دوست

(ق ۱۴۰۵ = ۱۳۹۹ + ۶)

احمد نیکوهمت

• • •

دریغ و درد ز ملک ادب دبیر گذشت
همای اوج سعادت درین خراب آباد
دلی ز درد زمان داشت غرق خون، که اجل
چو بوی گل نفسی ماند و بعد از او هیاهات
نوای بال پرستو ز خانه اش میخاست
از آسمان هنر، آن مه منیر گذشت
به ناگزیر رسید و به ناگزیر گذشت
بگفت خیز که ایام دار و گیر گذشت
ز بوستان ادب، نکبت عبیر گذشت
چو رفت او دگر آن نغمه صریر گذشت

از آسمان صفا، اختر وفا گم شد
 نداشت آب مروت سبوی دهر، دریغ
 چراغ معرفت آوخ نمیدهد نوری
 به خیره چند نشینی؟ سخن چه میگوید؟
 گرفته بود ازو فخر، مسند و اورنگ
 دریغ و درد که هرکس قدم به دهر گذاشت
 به زیر تیغ اجل، بر گدا و بر قارون
 خروش از ملك آمد، بگفتم این چه صداست؟

عشرت قهرمان (نکیسا) - مشهد

حبر درگذشت شادروان امیری فیروزکوهی را در روزنامه خواندم. درگذشت
 شاعر فعلی که به گفته خاقانی «در دو زبان شاعری سه ضربه می‌زد» غمی سنگین
 روحم را به درد و شکنجه گرفت، این بنده از طرف «انجمن دبیران ادبیات شهرضا»
 چنین مصیبت ناگوار را به شما که پاسدار فرهنگ گرانقدر ایران زمین هستید و
 دوستی عزیز را از دست داده‌اید و به همه عزیزان و خدمتگزاران ادب و زبان والای
 فارسی به‌ویژه به آقای دکتر مظاهر مصفا و دکتر بانوی کریمی تسلیت می‌گوییم.

مسعود تاکی - قمشه

در شماره مخصوص بزرگداشت آن مرحوم محبت کرده و ماده تاریخی را که
 اینجانب پیدا کرده بودم درج فرمودید با مختصر اشتباه چاپی که صحیح آن چنین
 است «بیاد مرحوم حبیب یغمائی».

ماده تاریخ وفات امیری فیروزکوهی را چنین یافته‌ام:
 «زم ملك ادب شد امیری سخن‌گو» (۱۴۰۵).

مرتضی آل داود

بهادر یگانه

بهادر یگانه یکی از ممتازترین غزلسرایان و ترانه‌سازان عهد ما بود. بسیاری
 تمیز و شیک‌پوش بود. خوش‌اخلاق و مهربان بود. همیشه لبخند به چهره داشت و از
 بسیاری جهات با دوست و همکار فقیدش شادروان رهی معیری وجوه تشابهی داشت.
 دریغ و درد که هر دو شصت سال عمر کردند و زود رفتند. بزرگترین خصیصه او
 ادب و فروتنی‌اش بود. هرگز کسی به‌یاد ندارد که او درباره فضل و ادب و هنر
 والایش سخنی بگوید یا ادعائی بکند.



بهادر یگانه بعد از تحصیلات متوسطه به دانشکده حقوق یا بقول خودش مدرسه حقوق رفت و از این دانشکده لیسانسیه شد. اما درس حقوق نمی‌توانست طبع ظریف و احساس و اندیشه لطیف او را راضی کند. پس به دانشکده ادبیات روآورد و تا درجه دکترا جلو رفت اما کمتر کسی از دوستان و نزدیکانش از تحصیلات عالی و کلاسیک او باخبر بودند.

بهادر به شعرای متقدم ایران عموماً عشق می‌ورزید، عاشق مولانا و سعدی بود، اما به حافظ ارادت و نظر خاصی داشت و می‌گفت به نظر من حافظ همیشه در آسمانها و بر روی ابرها راه میرفته و زندگی می‌کرده. آخر کسی که اداها می‌کند: ساکنان حرم سر عفاف ملکوت با من راه‌نشین باده مستانه زدند انسان معمولی نبوده!

وقتی غزلیات عرفانی خود او را بشنویم شاید به این نزدیکی و ارادت پی ببریم هرچند آه را بحریم تو راه نیست در تنگنای سینه من غیر آه نیست از گرمی نگاه تو دل می‌برد گمان دیدار کعبه بی رخ جانان چه فایده؟ منظور عارفان حرم و خانقاه نیست آن غنچه‌ام که در دل خویشم پناه نیست مویم سپید گشت و آمیدی به دل نماند اینهم سحر نشانه بخت سیاه نیست در کارهایش، غزلیاتش، اسمی از خود نمی‌آورد. تخلصی نداشت همانطور که از مشاغل اداریش سخنی بمیان نمی‌آورد. او مشاغل مهم دیوانی داشت به وزارت کشور رفت، رئیس اداره شد، شهردار شد، فرماندار شد و حتی یکبار هم اهالی قزوین مصراً از او خواستند تا وکالت آنها را در مجلس شورای آن زمان قبول کند، کاری

که همه برای آن سر و دست می‌شکنند ولی طبع حساس و ظریف بهادر کجا و کار دیوانی و دولتی کجا؟

در همان هنگامی که شادروان داود پیرنیا با همکاری و کمک هنرمندان و آهنگ‌سازان معروف عهد، مانند روح‌الله خالقی، مرتضی محبوبی، جواد معروفی، تجویدی... همت به اعتلای موسیقی اصیل و سنتی ایران بستند، بهادر یگانه همکاری خود را با شورای موسیقی رادیو آغاز کرد. و در کنار دوستش جاودانه مرد غزل و ترانه ایران ره می‌میری بز روی آهنگ‌های دلنشین و روح‌پرور آهنگ‌سازان عصر ما کلماتی مرصع می‌نشانند و موسیقی کلامی و تلفیقی ایرانی را به سرمنزل کمال نزدیک کردند.

کار بهادر در ساختن ترانه همانقدر عالی و قشنگ بود که در سرودن غزلیاتش چه اصولاً بین غزل و ترانه‌اش حد و مرزی نبود، غزل را مثل ترانه می‌گفت و ترانه را مثل غزل می‌سرود و هر دو را عارفانه با کلامی آسمانی...

وقتی از خدا صحبت می‌کرد شبیه پدری بود که فرزندش را می‌خواند یا فرزندى که نام پدر را بزبان می‌آورد. بهادر با خدای خودش بسیار نزدیک و آشنا است او را می‌بیند و وجودش را احساس می‌کند، گاهی به او پناه می‌برد چون میخانه را گم کرده... سر بسوی کعبه و پا در ره میخانه دارم یا خدا دست دعا در حسرت پیمانۀ دارم بهر من کنج قفس با آشیان فرقی ندارد عاشقم در وادی بی‌خانمانی خانه دارم

خدا یا عاشقی سرگشته‌ام	ز راه میکده برگشته‌ام
بسوی تو رو آورده‌ام	میخانه را گم کرده‌ام یارب
الهی دلی سربراهم ده	بدامان عشقت پناهم ده
مرا بیش از این شیدا مکن	در پیش او رسوا مکن یارب
الهی بزنجیر عشق بتان	بنور دل شکسته دلان
به نور خرابیات پیر مغان	دل عاشقان را خون مکن
کسی را چومن مجنون مکن	غم از دلش بیرون مکن یارب

و گاهی زمین و آسمان او را بزیر پایش می‌لرزاند و مه و ستارگانش را با ناله و آهش می‌سوزاند...

عاشق سرمست و بی‌پروا منم	بی‌خبر از خویش و از دنیا منم
در دل دشت چنون آوازه‌ام	گردباد سرکش صحرا منم
رنگ آسایش ندیدم در جهان	موج بی آرام این دریا منم
بسکه با جان و دلم آمیختی	کس نداند این تو هستی یا منم
شمع و پروانه منم مست میخانه منم	رسوای زمانه منم دیوانه منم
یار میخانه منم از خود بیگانه منم	رسوای زمانه منم دیوانه منم
چون باد صبا دربردم	با عشق و جنون همسفرم شمع شب بی‌سحرم
از خود نبود خبرم	رسوای زمانه منم دیوانه منم

تو ای خدای من بشنو نوای من زمین و آسمان تو می لرزد به زیر پای من
مه و ستارگان تو می سوزد ز ناله های من رسوای زمانه من دیوانه منم

بهبادر یگانه برای همه شعرا و ترانه سازان متأخر و هم زمان خودش همان ارج و منزلتی را قائل بود که برای مقدمین. همه را دوست داشت و همه را ستایش می کرد و به همه احترام می گذاشت اما اعتقادش این بود که در ترانه سازی کسی هم پایه و هم وزن شادروان رهی معیری نداشته ایم و جالب است که رهی هم درباره او برداشتی چنین و اعتقادی مشابه داشت چنانچه در ماههای آخر عمر هنگامی که رنج و تعب جانکاه مرض سهمگین... تاب و توانش را از بین برده بود و قدرت ذهنی او را ذایل نموده بود. آهنگ سازان موسیقی اصیل ایرانی را برای گذاشتن کلام بر روی آهنگت و دریافت ترانه حواله بهبادر میکرد... .

در این اواخر که از نارسانگی دل سوخته و قلب دردمند و حساسش رنج می برد و مطابق معمول دم نمی زد وقتی دوستانش که نگران حال او بودند به او می گفتند بهبادر کسی به فکر خودت باش، دکتر برو. در جواب می گفت «بابا ما قراضه شدید باید بریم»... و بالاخره رفت. روانش شاد.

این چند خط از غزلی است که خودش دوست داشت:

مستی و شور جنون از من دیوانه بپرس گرمی باده از آن ترگس مستانه بپرس
عقل از زمزمه بسی خبری بی خبر است وصف این لذت جان بخش ز دیوانه بپرس
تو چه دانی ز سرانجام من خانه خراب سرگذشت دل ویرانه ز ویرانه بپرس
شمع را نیست بجز شعله آتش بزبان سخن عشق ز خاکستر پروانه بپرس
و این غزل هم اثر طبع شاعر و ترانه ساز معروف بیژن ترقی است که در سوگت دوست صاحب دل و بی آزار از دست رفته اش سروده است:

خورشید بود و چشم و چراغ زمانه بود سر تا پهای شمع وجودش زبانه بود
پهنای نه ملک همه در زیر بال داشت نه در خیال دام و نه در فکر دانه بود
طبع شکوفه خیز خیالش چو می شکفت باغ و بهار و سبزه و جوش و جوانه بود
لعل سخن بدامن گسترده می فشاند در پهای وسعت نظرش بنی کرانه بود
در جو بیار زمزمه ساز وجود خویش همراز قصه دل و ماه شبانه بود
گرمی قزای محفل یاران و دوستان هنگامه ساز شور و شر عاشقانه بود
لبهای او بشام جدائی چکامه ساز غم های او بگاہ ترنم ترانه بود
خندید و شکوه از بد و خوب جهان نکرد هر چند کوله بار گرانش بشانه بود
جاوید باد نام عزیزش که در جهان هر نقش دلپذیر که زد جاودانه بود
تنها نه در مقام صفا یکه تاز و فرس در مجمع بهادران سخن او یگانه بود
و اینهم کلامی منظوم از عبدالله عقیلی دوست فاضل و صاحب دل بهبادر که در هم درگذشت او سروده است:

ای مرغ بلند آشیانه
سانند تو مادر زمانه

استاد بهبادر یگانه
فرزند نیارورد پاسبان

هر روز شوند کاروان‌ها
 هر لحظه خبر رسد سواری
 آن با سرطان و این بسکته
 هر روز ز خیل دوستاران
 اما تو نمردی ای فری‌مرد
 نام تو پمانده در غزل‌ها
 بر نقد رواج پارسی هست
 ارکان خزائن دری را
 باشد که بگوش نونهلان
 گویند که پرپها دری بود

زی عالم نیستی روانه
 برخاست چو گرد از میانه
 هر بار یکی بیک بهانه
 تابوت یکی برم بشانه
 ای نغمه‌سرای جاودانه
 یاد تو نرفته از ترانه
 شمش سخن تو پشتوانه
 قول و غزل تو استوانه
 خوانند چو مادران فسانه
 استاد بهادر یگانه

مهندس عبدالعسین پرویز - نوائی

ابوالقاسم پاینده

(۱۲۸۷-۱۳۶۳)

روزنامه‌نگار، نویسنده داستان و مترجم از زبان عربی روز هجدهم مرداد ۱۳۶۳ درگذشت. پنجاه سال بیشتر به نویسندگی مشغول بود. مدتی «صبا» را منتشر می‌کرد که مجله‌ای هفتگی بود و مطالبش اغلب از زمره قصه‌های مبتذل و عامه‌پسند. چندی وکیل مجلس شد و پیش از آن مدتی کوتاه رئیس اداره رادیو و تبلیغات بود. پاینده متولد نجف‌آباد اصفهان بود. مهمترین کتابهای او چنین است:

- ۱۳۰۹ دستور نوشتن (اصفهان)
 ۱۳۱۳ در آغوش خوشبختی (از لرد آوی‌بوری)، چاپهای مکرر دارد.
 ۱۳۱۳ قاتل (اصفهان)
 ۱۳۱۳ در جستجوی خوشبختی (از لرد آوی‌بری) چاپهای متعدد دارد
 ۱۳۱۷ زندگانی محمد (ص) (از دکتر محمد حسنین هیکل) چاپهای مکرر دارد.
 ۱۳۱۸ سخنان محمد (ص) چاپهای مکرر دارد.
 ۱۳۱۸ تاریخ سیاسی اسلام (از دکتر حسن ابراهیم‌حسن). چاپهای مکرر دارد.
 ۱۳۱۹ چرا فرانسه شکست خورد (از آندره موروا). چند چاپ دارد.
 ۱۳۲۶ نهج‌الفصاحه، کلمات قصار حضرت رسول. چاپهای مکرر دارد.
 ۱۳۳۳ اسرار نیکیبختی (از اوریزان ماردن). چند چاپ دارد.
 ۱۳۳۵ عشق و زناشویی (از نیکلا حداد)
 ۱۳۳۶ ترجمه قرآن مجید. چاپهای مکرر دارد.
 ۱۳۳۷ در سینمای زندگی (مجموعه داستان)
 ۱۳۴۴ مروج الذهب (از مسعودی). در دو جلد
 ۱۳۴۴ تاریخ عرب (از فیلیپ حتی) دو جلد و دو چاپ دارد.
 ۱۳۴۸ دفاع از ملانصرالدین و چند داستان دیگر

- تمدن اسلام (از مجلدات تاریخ ویلدورانت)
 ۱۳۵۲ تاریخ طبری در شانزده جلد.
 ۱۳۵۲ داستانهای برگزیده
 ۱۳۵۲ سیر تکامل عقل نوین (ترجمه!)
 ۱۳۵۷ مرده‌کشان جوزان

محمود تفضلی

(تولد ۱۲۹۷ — درگذشت ۴ مهر ۱۳۶۳)

فرزند مصدق‌السلطان و متولد مشهد، تحصیلات خود را در دانشسرای عالی به پایان برد. پس از آن چندی تدریس و چندی در موزه ایران‌باستان کار کرد و مدتی با برادران و هم‌اویان خود به نشر و مدیریت روزنامه‌های «پیکار» و «ایران ما» همکاری داشت. در آغاز جوانی سرش برای سیاست‌بازی و مقاله‌نویسی سیاسی درد می‌کرد و تندتازی داشت و به سفرهای سیاسی رفت و چند بار به مهابرت از حادثه‌ها جست. تا اینکه عاقبت خود را به کارهای فرهنگی خارج از ایران دلبسته ساخت و موفق شد که به انتخاب وزارت فرهنگ و هنر به رایزنی فرهنگی به ترکیه و هندوستان برود. چندین سال در آن کشورها بود.

تفضلی تعلق‌خاطری به فرهنگ هند داشت و در راه شناسایی آن ملت بزرگ کوششها کرد. و این کار محمود تفضلی ماندگار است و یادگاری پایدار از او. او مدتی هم در سفارت هند در تهران کار می‌کرد و ضمناً به ترجمه و نشر کتابهایی چند در معرفی هند و رهبران هند همت گمارد و مجله هند نوین را نشر می‌کرد.

ناگفته نماند که پس از دوره «ایران ما» نویسی و کناره‌گیری از سیاست — که دیگر زمانه و محیط به او مجال نمی‌داد — به مدیریت نامه موسیقی برگمارده شد و شش هفت شماره از آن مجله را بطور مطلوبی منتشر کرد.

او، هم به کوه و طبیعت و ورزش علاقه‌مند بود و هم به همه مظاهر و جاذبه‌های شهرهای بزرگ و متعلقات آن. مترجمی بود خوش‌قلم و پر کار. فهرست آنچه از نوشته‌های او در مآخذ دیده‌ام و یا خود شناخته‌ام چنین است:

- ۱۳۲۸ زندگانی بتسوون (از رومن رولان) چند چاپ دارد
 ۱۳۲۹ زندگانی یوهان سباستیان باخ
 ۱۳۳۰ نامه‌های تیرپاران‌شده‌ها
 ۱۳۳۱ هفت‌شاهی (از زیگموند موریتس)
 ۱۳۳۱ شانزده پتوفی شاعر انقلاب مجار (با همراهی بارانی)
 ۱۳۳۱ دوستی، دوستی (یادداشت‌های يك شرکت‌کننده در فستیوال برلن)
 ۱۳۳۲ سفری به مسکو
 ۱۳۳۵ زندگانی از جواهر لعل نهرو (چندین بار تجدید چاپ شده)

- ۱۳۳۶ شوپن یا شاعر (از گی دوپورتاس)
 ۹-۱۳۳۷ نگاهی به تاریخ جهان (از جواهر لعل نهرو) (چند بار تجدید چاپ شده)
 ۱۳۳۷ مهاتما گاندی پدر ملت هند (سفارت هند)
 ۱۳۳۷ هند ۱۹۵۹ (سفارت هند)
 ۱۳۳۸ گفت و شنود با آقای نهرو
 ۱۳۳۸ روابط هند و ایران (سفارت هند)
 ۱۳۴۰ اندیشه‌های نهرو
 ۱۳۴۱ نامه‌های پدری به دخترش. از جواهر لعل نهرو (چندبار تجدید چاپ شده)
 ۱۳۴۲ اتوبیوگرافی فرانکلین.
 ۱۳۴۸ همه مردم برابرند. از مهاتما گاندی
 ۱۳۵۱ کشف هند. در دو جلد
 ۱۳۵۱ ایتر پرسیکوم، گزارش سفارتی به دربار شاه‌عباس اول (از ژرژ تکتاندر فن دریابل)
 ۱۳۵۵ مرآت‌الممالک سفرنامه‌ای به خلیج فارس... (از سیدی علی کاتبی) با همکاری علی گنج‌دلی
 ۱۳۵۹ کودتا، نفت، مصدق (ترجمه و گردآوری)
 ۱۳۶۲ حقیقت من از ایندرا گاندی

عیسی بهنام

۱۲۸۵ - ۹ آذر ۱۳۶۳

متخصص باستانشناسی و تاریخ هنر و استاد آن رشته‌ها در دانشگاه تهران در سن هفتاد و هشت‌سالگی درگذشت. مرحوم بهنام در فرانسه درس خوانده و متخصص شده بود و پس از بازگشت به ایران مدتی مدیر مؤسسه و مأمور حفاریات تخت‌جمشید بود و از ۱۳۲۰ به تدریس در دانشگاه تهران پرداخت. چندی هم منشی‌گری و مترجمی سفارت افغانستان در تهران را عهده‌دار بود.

بهنام صادقانه و بی هیچ شائبه‌ای در راه تاریخ ایران باستان و گذشته‌های هنری عمر را به ترجمه و نگارش گذرانید و آثار و نوشته‌های سودمند از خود به یادگار گذاشت. مقالاتی که از او در مجله‌های مختلف و مهم از سال ۱۳۲۳ تاکنون نشر شده همه دلالت بر همین روحیه و سلیقه و عقیده دارد. نام ایران گذشته‌ها را و همه‌جا در نوشته‌های او می‌درخشد. او بیشتر وقت خویش را در راه ترجمه مصروف کرد و چند کتاب معتبر گذشته‌شناسی ایران را از فرانسه به فارسی ترجمه و منتشر کرد. اهم کتابهای او عبارت است از:

- ۱۳۲۰ تاریخ صنایع و تمدن مردم فلات ایران پیش از تاریخ. تهران.
 ۱۳۲۷ تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی. تهران. دانشگاه تهران.
 ۱۳۳۷ تمدن ایرانی. مجموعه مقالات خاورشناسان معاصر فرانسوی. تهران. پنگاه ترجمه و نشر کتاب (تجدید طبع در ۱۳۴۶)

۱۳۴۵ باستانشناسی ایران باستان. از لویی واندنبرگ. تهران. دانشگاه تهران
۱۳۴۶ هنر ایران در دوران هخامنشی. از رمان گیرشمن. تهران. بنگاه ترجمه و
نشر کتاب.

اگر مجموعه مقالات او جمع آوری و چاپ شود کاری است ارزشمند و مفید و
پنج شش مجلد سیصد چهارصد صفحه ای خواهد شد.

محمود رامیار

۱۳۰۱ (مشهد) - ۲۰ شهریور ۱۳۶۳ (تهران)

پس از تحصیلات متوسطه سالها در مجلس شورای ملی به کار تندنویسی و
امور اداری اشتغال داشت و ضمناً به تحصیل در دانشگاه پرداخت و به عضویت
هیأت علمی دانشگاه مشهد و ریاست دانشکده الهیات آنجا نائل آمد و سالی چند
برای تحصیلات عالی و تحقیقات به انگلستان رفت و از دانشگاه ادینبورگ دکتری
گرفت. کار مشهور او کشف الایاتی است که برای قرآن مجید فراهم کرد و دو سال
پیش هم تألیف مبسوطی در تاریخ قرآن از انتشار یافت. از آثار چاپ شده دیگر از
«تاریخ نبوت اسرائیلی و مسیحی» (۱۳۵۲) و «در آستانه قرآن» (ترجمه از کتاب
«بلاش فرانسوی») (۱۳۵۸) و «فهرست شیخ طوسی» (۱۳۵۱) است.

درگذشت اول ساتن

اول ساتن، فارسی دان و ایرانشناس اسکاتلندی، استاد بازنشسته دانشگاه
ادینبورگ قریب يك ماه پس از اینکه کتاب جشن نامه ای که به نام او چاپ شده بود
به او پیشکش شد درگذشت. این کتاب Iran Gajar نام داشت و حاوی مقالاتی است
که در زمینه های مختلف تاریخی، ادبی، هنری و اجتماعی دوره قاجار نوشته شده است.
من الول ساتن از هفتاد گذشته بود.

اول ساتن در دوره جنگ جهانی دوم مأمور دولت انگلیس در امور مطبوعاتی
سفارت انگلیس در تهران و معاون خانم لتون بود. بعد که به انگلیس رفت به معلمی
فارسی دانشگاه ادینبورگ و بالاخره به استادی آنجا رسید.

نوشته های چاپ شده او عبارت است از ضرب المثل های فارسی، دستور زبان
فارسی، عروض فارسی، نفت ایران، راهنمای تحقیقات مربوط به ایران و ترجمه
دبی با خیام علی دشتی و چند کتاب دیگر. فهرست کامل آثار او بعداً در مجله به خط
لاتین چاپ خواهد شد.

احمد آژیر

بهار ۱۳۶۳

استاد بازنشسته رشته پزشکی دانشگاه تهران و از متخصصان علوم آزمایشگاهی
بود که چهل و چند سال از زندگانش به طبابت و آزمایشگاه داری گذشت و همیشه

با رویی گشاده و توجهی عاطفی بیماران را می‌پذیرفت و به خدمتشان می‌شتافت. پزشکی بود ادب‌دوست و فرهنگ‌خواه. به موسیقی و شعر و کوهنوردی علاقه وافر داشت. ورزش عادی او والیبال بود و این ورزش را در سنین میان‌سالی آموخت و با پشتکار و همت سی و چند سال متوالی یک‌روز در میان بدان پرداخت و دوستان علاقه‌مند بدان ورزش را به دور خویش جمع کرده بود.

فهرست تألیفات عبدالعزیز حبیبی

درگذشته بهار ۱۳۶۳



- ۱- راهنمای تاریخ افغانستان (تألیف). ۲- تاریخ تازه‌نوی مءارک (تصحیح).
- ۳- تاریخ افغانستان و بمصر گورکاتی هند (تألیف). ۴- تاریخ مختصر افغانستان (تألیف).
- ۵- ترجمه السواد الاعظم (ترجمه). ۶- زین‌الخبار گردیزی (تصحیح).
- ۷- فضائل بلخ، ۸- يك تحقيق نوین درباره کابل‌شاهان (تألیف)، ۹- کتابشناسی ابوریحان بیرونی (ترجمه)، ۱۰- زبان دوهزار سال قبل افغانستان یا مادر زبان دری (تألیف).
- ۱۱- نگاهی به سلمان و ابسال جامی و سوابق آن (تألیف)، ۱۲- سررشته طریقه خواجهگان از جامی (تصحیح)، ۱۳- کتاب خودآموز یا معلم پشتو (تألیف).
- ۱۴- پیغام شهید (نظم)، ۱۵- افغانستان بعد از اسلام (تألیف)، ۱۶- پشتو و لویکان غزنه (يك تحقيق جديد در تاريخ ادبيات پشتو و تاريخ غزنه) (تألیف).
- ۱۷- هفت کتیبه نوین (تألیف). ۱۸- تاریخ خط و نوشته‌های کهن افغانستان از عصر قبل‌التاریخ تاکنون (تألیف). ۱۹- ظهیرالدین محمد بابرشاه (تألیف).
- ۲۰- چهار مقاله درباره فردوسی - حافظ محمود شیرانی کی‌کتاب «فردوسی پر چار مقالی» (ترجمه به فارسی). ۲۱- طبقات الصوفیة انصاری (تصحیح).

دکتر محمد بشیر حسین

دکتر محمد بشیر حسین در اول ژانویه سال ۱۹۳۱ م در دهکده‌ای بنام ۲۲۲-گٹ ب (در فیصل آباد پاکستان) متولد شدند. بعد از تحصیلات مقدماتی در فیصل آباد، در سال ۱۹۵۸ م به اجراز درجه فوق لیسانس در زبان و ادبیات فارسی و سپس در سال ۱۹۵۹ م فوق لیسانس زبان و ادب اردو از دانشگاه پنجاب لاهور نایل گردیدند. بعد از آن برای تحصیلات عالی در سال ۱۹۷۰ م بدانشگاه تهران ثبت نام کردند. پس از مدت سه سال ایشان برانمنائی استاد حسن مینوچهر رساله‌ای راجع به «فعل مضارع در زبان فارسی» نوشتند و بدرجه دکترا در زبان و ادبیات فارسی نایل آمدند. در تهران دکتر محمد بشیر حسین از محضر استادان معروف آنزمان دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر حسین خطیبی، دکتر محمد معین، دکتر صادق گوهرین، دکتر صادق کیا، دکتر محمد مقدم، دکتر سید حسین نصر، دکتر مینوچهر و استاد بدیع الزمان فروزانفر استفاده کردند. در اکتبر ۱۹۶۶ م ایشان به سمت معلم در قسمت فارسی دانشگاه پنجاب تعیین گردیدند و پس از مدت شانزده سال در آوریل ۱۹۸۲ م بعنوان استاد هجویری شناسی انتخاب شدند. متأسفانه این دانشمند ارجمند بعد از یک سال و ربع یعنی در روز پنجشنبه بیست و یکم ژوئن ۱۹۸۳ م ازین جهان فانی بدار باقی رحلت نمود.



دکتر محمد بشیر حسین (مرحوم)
ستاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه
پنجاب لاهور

مسافرتها

دکتر بشیرحسین در آوریل ۱۹۶۵ م به هند تشریف بردند و در دهلی نو با شخصیت‌های بزرگ علمی آن کشور ملاقات کردند و با استادان زبان و ادب فارسی صحبت‌هایی داشتند. ایشان در آنجا دیداری از آثار تاریخی و فرهنگی و مذهبی هم نمودند. درین مسافرت دکتر سید محمد اکرم‌شاه که رئیس فعلی قسمت فارسی دانشگاه پنجاب می‌باشند، هم همراه ایشان بودند.

در سال ۱۹۷۹ م آن مرحوم بمنظور نشر و اشاعهٔ دین اسلام باتفاق یک جماعت تبلیغی به عربستان سعودی و مصر و سودان رفتند. و سعادت حج بیت‌الله را بدست آوردند. در دسامبر ۱۹۸۰ م جهت شرکت در کنفرانس غالب در دهلی، عازم هند شدند. دکتر بشیرحسین تا مدت هفده سال بدانشجویان زبان و ادب فارسی آثار کلاسیکی فارسی و زبان‌شناسی و فارسی تکلمی و دستور زبان فارسی و کشف‌المحجوب سید علی هجویری تدریس نمودند و درین زمینه تبحر کاملی داشتند.

آثار دکتر محمد بشیرحسین

- ۱- فهرست افعال فارسی تهران ۱۹۶۳ م
- ۲- انشای ماهرو و اسرار صمدی (تجدید نظر) ۱۹۶۵ م
- ۳- فهرست مخطوطات حافظ محمودخان شیرانی (سه جلد) تدوین و ترتیب ۱۹۶۸ م تا ۱۹۷۳ م
- ۴- رقعات حکیم ابوالفتح گیلانی تصحیح و تحشیه ۱۹۶۸ م
- ۵- فهارس اورنیتل کالج میگزین (مجلهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی لاهور) ترتیب و تنظیم ۱۹۷۱ م
- ۶- تلفظ ایرانی فارسی تألیف ۱۹۷۱ م
- ۷- مقالات استادان تدوین و ترتیب ۱۹۷۲ م
- ۸- کلیات سعیدخان ملتانی ترتیب و تدوین ۱۹۷۱ م
- ۹- فهرست مخطوطات مولوی محمدشفیع تدوین و ترتیب ۱۹۷۲ م
- ۱۰- نامه‌های محمدرستم کیانی (قاضی‌القضاة سابق پاکستان) انگلیسی - ترتیب و تدوین
- ۱۱- فعل مضارع در زبان فارسی (رسالهٔ دکتر) ۱۹۷۵ م
- ۱۲- مکتوبات کیانی (قاضی‌القضاة سابق پاکستان) اردو و فارسی ترتیب و تدوین ۱۹۷۶ م
- (این کتاب برندهٔ جایزهٔ اول از طرف اتحادیهٔ نویسندگان پاکستان است)
- ۱۴- مثنویات محمود (از مولانا محمود لاهوری - معاصر اکبر پادشاه مغول - تصحیح و مقدمه ۱۹۷۹ م
- ۱۵- منابع فارسی در طب (انگلیسی) تألیف زیر چاپ
Persian Sources of medical Science and Technology.
- ۱۶- آداب‌الطالبین تألیف حضرت شیخ‌محمد چشتی گجراتی (متوفی ۱۰۴۰ هـ) ترجمه رساله‌هایی دربارهٔ معرفت و تصوف (پس از فوت ایشان به‌چاپ‌رسید) ۱۹۸۴ م

علاوه برین در حدود بیست و پنج مقاله‌های تحقیقی و ادبی و علمی از مرحوم در مجله‌های معروف ایران و پاکستان چاپ شده است.

مرحوم دکتر بشیرحسین یک عالم متدین و دانشمند برجسته‌ای بود. چنین سرد نازنینی بود که همه اعضای دانشگاه و دانشجویان با ایشان محبت می‌ورزیدند. بویژه دانشجویان که خود را ارادتمند استاد بشیرحسین می‌دانستند. خدای متعال رحمتش کند و مقامش را به مراتب اعلائی در بهشت قرار دهد.

شیخ نوازش‌علی (لاهور)

آینده - در شماره پیش بجای عکس مرحوم محمد بشیرحسین مطبوعه قسمتی از عکس را به اشتباه چاپ کرده که عکس استاد گرامی و ایرانشناس پاکستانی آقای اکرم‌محمدشاه است. ازین که چنین سهوی شده است پوزش‌خواهیم و سعادت و زندگانی دراز برای اکرم‌شاه خواستاریم.



در رئای مؤلف «افغان‌نامه» از شاعر افغانی

اگرچه مرگ گوارا بود بر اهل خرد
ولیك مرگ خردمند ناگوار بود
به رهروان ره عشق عمر بخشید مرگ
خوش آن‌کسی که درین راه جان‌سپار بود
کسی که خاص مرامش بود رضای خدا
به حکم عقل ز خاصان کردگار بود
کسی که ملک معانی شد استوار از وی
بنای معنویش نیز استوار بود
اگر ز پیش نظر رفت حضرت افشار
همیشه زنده و همواره نامدار بود
به مرگ و ماتم پتیاگذار «آینده»
بهرکه می‌نگری سخت سوگوار بود
بنام نامی او افتخار باید کرد
چو نام او سبب مجد و افتخار بود
کسی که وقف نمود آنچه داشت در ره علم
گرامتش به همه خلق آشکار بود
ز عشق وحدت فرهنگ و ارتقای زبان
بسان او دگری کی درین دیار بود
بیادگار گذارند دیگران زر و مال
ازو فضیلت و فرهنگ یادگار بود
ز ملک و مال گذشتن نه کار آسان است
مگر کسی که چو محمود هوشیار بود
چو از شمار الف کاست سال فوتش را
نوشت پیر خرد «خیر بی‌شمار» بود

۱۳۶۲

عبدالکریم تمنا افغانستانی